

## گزارش خبری

## رمز داوینچی همه را شوکه می کند



فارس : ران هوارد کارگردان «رمز داوینچی» گفت: احساس من کاملاً با این داستان مخالف است، این است که مطمئناً فیلم افراد زیادی را شوکه می کند. تام هنکس بازیگر فیلم جنجالی رمز داوینچی در اولین مصاحبه مطبوعاتی این فیلم که همزمان با نمایش آن برگزار شد راجع به ایفای نقش «رابرت لنگدان» گفت : فرصت‌های زیادی برای حرف بزند مثل یک دستگاه اتوماتیک راه می رود و هر کاری را انجام می دهد. وی اظهار داشت : این شخصیت آنچه که از تاریخ می داند را به تصویر می کشد و مقابل این متن قرار می دهد. من در برخورد با این نقش مثل هر شخصیت ادبی دیگری که صاحب چنین شناخت و عمقی است برخورد کردم. شما باید در خودتان شکلی از شجاعت را برای زندگی کردن با این شخصیت پیدا کنید. و این همه زیبایی حرفه بازیگری است. من سمبل همه اینها نیستم ولی سعی کردم یکی از آنها را مجسم کنم. ران هوارد نیز در ارتباط با این فیلم گفت: پیشنهاد من این است که بگویم اگر فکر می‌کنید از داستان آن منتقلب و متاثر می شوید فیلم را نبینید. کمی صبر کنید و با کسی که فیلم را دیده شورت کنید. وی افزود : مسلماً فیلم بحث‌های زیادی می طلبد، اما فکر می‌کنم هدف همه این تصورات مثبت است. در این حس، رمز داوینچی داستان فوق‌العاده‌ای دارد، گرچه سبک و عناصر سنتی فیلم‌های تعلیقی را دارد. این فیلم مخاطب را به دنبال خود می کشد و او را برای تعلیق‌های بعد به جیتی که می‌خواهد می برد.



مخاطب نیز به همراه شخصیت فیلم احساس مشترکی برای کشف رازها دارد ولی باید تاکید کنم اتفاقات کاملاً غیرقابل پیش بینی هستند. هوارد در ارتباط با سطوح مختلف مخاطبان فیلم گفت : به دلیل گفت‌وگوهایی که با افراد متفاوت انجام داده‌ام احتمال می‌دهم که فیلم سطح وسیعی از مخاطبان را در سطوح مختلف به خود جذب کند. البته امیدوارم فیلم به خاطر لحظه‌های جذاب آن سرگرم‌کننده باشد و از طرف دیگر چون ما با یک حقیقت بازی کرده‌ایم می‌دانم که می‌تواند خیلی‌ها را تحریک کند و مثل هر فیلم دیگری از این دست مباحث زیادی به راه بیندازد. و این همه زیبایی رمان دن براون است که من سعی کردم در فیلم به تصویر بکشم. در عین حال کمسیون مسیحیان پرتغالی تبار تبعه مالزی در بیانیه‌ای خواستار ممنوع شدن اکران فیلم «رمز داوینچی» در این کشور شدند. کمسیون مسیحیان پرتغالی تبار تبعه مالزی که در شهر ملاکا پایگاه مستعمراتی پرتغال در سرزمین مالزی ساکن هستند در بیانیه‌ای خواستار ممنوع شدن اکران فیلم «رمز داوینچی» شده اند. کمسیون پرتغالی تبارهای مالزی در بیانیه خود عنوان کرد: این فیلم به تعلیمات مقدس مسیح در سراسر جهان خیانت می کند. جوزف استا ماریا مشاور این کمسیون گفت: اکران این فیلم سبب تحریک احساسات مسیحیان خواهد شد و نگران‌کننده است. علاوه بر این اسقف اعظم گروه «اپوس دئی» گفت: برای نویسنده و سازندگان «رمز داوینچی» به درگاه خدا طلب مغفرت می کنم. «خاور اچه واریا رودریگس» اسقف اسپانیای گروه «اپوس دئی» که در رمان «رمز داوینچی» به عنوان گروهی چنانکالر و خونریز معرفی شده است، با اشاره به این مطلب که هنوز رمان «رمز داوینچی» رانخورنده این کتاب «رمز داوینچی» و همچنین دارم و وقت کافی برای آنکه وقتم را برای خواندن چنین کتاب‌هایی هدر دهم ندارم. «رودریگس» گفت: این کتاب توهین به گروه «اپوس دئی» نیست، بلکه توهین به خدای ما و ساحت مقدس کلیساست. وی افزود: من برای نویسنده این کتاب «رمز داوینچی» و همچنین سازندگان فیلم آن از خداوند بزرگ طلب مغفرت می کنم شاید که آنان ندانند که آنچه که می‌گویند کفر است و



می‌تواند احساسات مردم را جریحه‌دار کند. در همین زمینه خبر رسیده است که دولت هند به‌رغم صدور مجوز بخش کامل از انجمن سانسور، در پی اعتصاب و اعتراض مسیحیان هند که با اکران فیلم «رمز داوینچی» نمایش این فیلم را به تعویق انداخت. وزیر اطلاعات هند گفت: فیلم «رمز داوینچی» تا زمانی که من آن را ندیده‌ام در این کشور اکران نخواهد شد و این در واقع به معنای تأخیر در زمان پخش این فیلم خواهد بود. «پریا رانجان داسمونسی» در مصاحبه با شبکه خصوصی NDTV در دهلی نو گفت: از آنجایی که در اعتراض به این فیلم تاکنون نماینده‌های زیادی با من ملاقات داشته‌اند باید بگویم که این فیلم را به تنهایی خواهم دید. وی با اشاره به این موضوع که ممکن است، اکران فیلم یک تا دو روز به تعویق بیفتد؛ گفت: ما باید اتحاد خود را حفظ کنیم. ما یک کشور سکولار هستیم. در چنین شرایطی یکی از فعالان کاتولیک اعتصاب غذایی خود را در شهر بمبئی آغاز کرده است. وی اعلام کرده که اعتصاب خود را آنقدر ادامه می دهد تا بمیرد، اگران اینکه نمایش فیلم «رمز داوینچی» در هند ممنوع شود.

- «کودک» (The child) دزدی که پدر می شود

محصول: بلژیک و فرانسه (۲۰۰۵)، کارگردان‌ها: ژان پی‌یر داردن و لوک داردن، بازیگران: ژرّه می رزیه، دیورا فرانسوا و ژرّه می سیکارد، مدت: ۹۵ دقیقه
ریچارد فالکون: «کودک» یک کنار مینی مالیستی، نورفالیستی و اثری انسانی از برادران داردن بلژیکی است که نشان می دهد سینمای آنها مطابق با مفاهیم (ولو غیر متعارف) اوایل قرن بیست و یکم است. سونیا و برونو زوج جوانی را تشکیل داده‌اند و با حداقل زندگی می‌کنند و شاید فقط به زیستن صرف و نفس کشیدن هم در دل یک شهر صنعتی بلژیک راضی باشند. (فیلم در سراین، شهر زادگاه برادران داردن ساخته شده است.) اما به نظر می رسد که همین نیز از آنها دریغ شده است. رنج اصلی را سونیا می برد که وقتی همراه با نوزادش به آپارتمان محل زندگی اش باز می گردد، می بیند که بر نوو آنجا را به یک نفر دیگر رهن داده است. اولین صدایی که ما در فیلم شنیده‌ایم، صدای جیج بچه است اما باید به زودی وارد صدای ترافیک شهر شویم زیرا سونیا در شهر به راه می افتد تا همسرش را بیابد. وقتی سونیا او را پیدا می کند، برونو را مردی بی‌خیال می یابد که با هر چیزی خوش است. او در زندگی روزمره و بی‌هدفی غرق است و اصولاً برایش فرقی هم نمی‌کند. کاراکتر اول «روزه‌تا» فقط می‌کوشد یک شغل مناسب و آبرومندانه پیدا کند و خارج از چارچوب‌های تحمیلی اداری، یک زندگی خوب داشته باشد. برونو نیز همان خودشیفتگی را در خصوص افکار و اهدافش دارد اما با این فرق که ترجیح می دهد کار نکند و از هر طریق ساده تری درآمد کسب کند و چه راهی آسان تر از سرقت؟! حتی وقتی سونیا روزی به او توصیه می کند کاری به دست بپاورد، زیر خنده می‌زند. برونو حتی یک ضدقهرمان هم نیست و کسی است که حاضر است هر بها و قیمتی را برای راحت زیستن بپردازد و یک روز همراه با سونیا طوری پول به دست آورده از راه یک خلاف جزبی را خرج می کند که انگار اصلاً فردایی وجود ندارد.

با این حساب بسیار طبیعی است که وقتی نگهداری از بچه نوزاد به برونو واگذار می شود و او کودک بی گناه را هم معامله می کند و می فروشد، بیننده فیلم بیشتر بر او خشم می گیرد و فزون تر از گذشته حالش از دست وی به هم می خورد. سونیا مجبور می شود برخیزد و مقابل برونو بایستد و تاکید کند که بچه اش را بازخواهد یافت و از این به بعد است که تغییراتی را در برونو می یابیم. وقتی سوار بر اتوبوس می شود، به خودش به خاطر واگذاری کودکش تعجب می‌زند. با این حال هم و او هم سونیا غرق در تضادهای مختلف هستند و زندگی برای هرودشان فقط مشتی بهانه است. سونیا از افراد تازه‌ای که در خانه او مستقر شده و آنجا را گرفته‌اند، خواهش می کند که لااقل دستگاه شارژ باطری اش را به او بازگردانند و برونو تحت فشار قرار می گیرد مدعی می شود که اگر در زمان بستری بودن سونیا در بیمارستان نتوانسته است با او تماس بگیرد، به خاطر خراب بودن «سیم کارت» اش بوده است. حالا که برونو می خواهد بچه اش را بسپارد و سرانجام یک پدر حقیقتی شود، در ابتدا نمی تواند زیرا راه تماسی برای موبایلی که او را با خلافکاران ارتباط می داد دیگر در دسترس او نیست. در این مقطع و سکناس‌ها برادران



داردن از عناصر زمان، مکان، صدا و فضا و حتی نشانه‌ها به بهترین نحو برای توصیف زندگی پوچ این کاراکتر بهره می گیرند ولی حتی لحظه معاوضه شدن بچه نیز احساسی را برنمی انگیزد که بیننده بتواند بر اساس آن برونو را ببخشد و او یک محکوم ابدی است زیرا حاضر است هر چیزی را بفروشد، حتی با این که برادران داردن به ما می گویند که وی مدتی پس از تولد فرزندش واقعاً موجودی متفاوت شده و می خواهد «آدم» شود! سرانجام برونو اعتراف می کند که می خواهد دیگر خودش یک کودک نباشد و بزرگ شود و در قبال دیگران احساس مسئولیت کند و این زمانی است که ما با دوربین داردن او و سونیا را در «اتاق ملاقات» یک زندان مشاهده می کنیم. اینک اشک‌های یک بچه از چشم‌های او می بارد.

■**خلاصه داستان**

در منطقه فلاندرز بلژیک و در زمان حاضر قرار داریم و سونیا که تازه وضع حمل کرده است درمی یابد همسرش در غیاب او خانه مسکونی شان را به افرادی رهن داده است و در نتیجه ناچاراً در کوچه و خیابان‌ها به حرکت درمی آید تا برونو را بیابد. او برونو را در حالی می یابد که در تدارک یک جیب‌بری در بیرون یک رستوران است. این دو ظاهراً صلح می کنند اما برونو می شنود که کسانی هستند که حاضرند برای قیومیت کودکان و به عهده گرفتن اداره آنها پول خوبی را بپردازند، اما آن کار را می‌کند و بچه را به افرادی که ما در پشت یک فنس نرمی بینیم واگذار می کند و صریح تر بگویم در ازای دریافت مبلغی می فروشد. وقتی او قضیه را به سونیا می گوید و پول حاصله را نشان می دهد همسرش غش می کند. سونیا در بیمارستان بستری و برونو از دست پلیس متواری می شود و تصمیم می گیرد که بچه را بازپاید. او خلافکاران و خریداران بچه را پیدا می کند و پول را به آنها پس می دهد و بچه را تحویل می گیرد اما به او می گویند که این کافی نیست و باید هر هفته از طریق سرتقت چیزهایی را برای آنها جور کند و پولی را به دست‌ش نشان بپردازد. برونو به نزد سونیا بازمی‌گردد اما او برونو را از خانه بیرون می کند. سرتقت‌های برونو و دوستش استیو در سطح شهر ادامه می یابد تا این که استیو زندانی می شود و برونو هم بخشی از پول‌های سرتقت شده را به باشگاه پلیس می برد و خودش را برای تحویل می دهد. سکناس پانانی لیلیم، نشان دهنده صلح مجدد سونیا و برونو در زندان آنها

# هواشناسی را از من نگیر

ترجمه: **وصال روحانی**



پخش آن باشند. هرچه هست اسپیلبرگ و سناریست‌های فیلمش که اریک روت و تونی کاشنر هستند، توانسته اند فضایی ترسیم کنند که در عین رویایی و سینمایی بودن گویای برخی از حقایق تلخ خاورمیانه هم هست و آن واقعیات فقط با تندخویی‌ها و زیاده خواهی‌های صهیونیست‌ها به وجود آمده و هلاک شدن تعدادی از ورزشکاران آنها در المپیک ۱۹۷۲ فقط بهانه‌ای برای گسترش و ادامه دادن به آن روند طی دهه‌های بعدی بوده

است. همان طور که دولت آمریکا از واقعه ۱۱ سپتامبر برای سرکوب مردم آزادیخواه به این بهانه که آنها تروریست هستند، سوءاستفاده کرده است. بر این اساس می‌بینیم که چگونه تروریست‌های اسرائیلی برای به اصطلاح جبران به هلاکت رسیدن ورزشکاران‌شان در المپیک مونیخ به سراغ فلسطینی‌ها می‌روند و چند تن از آنها را از پای درمی آورند اما اسپیلبرگ هم پنهان نمی‌کند که این مردان فلسطینی فقط تقاض مقابله با خود با کج مداری‌های رژیم صهیونیستی را پس می دهند. در تصاویر اسپیلبرگ مشاهده می‌کنیم که فلسطینی در حالی به شهادت می‌رسد که تازه از خرید به خانه بازگشته و دیگری در زمانی که تازه از دختر دلینش جدا و از اتاق خارج شده است. چه کسی می خواهد این ظلم‌ها را فراموش کند؟!فلم اسپیلبرگ اگر حسنی داشته باشد، نشان دادن این حقیقت است که رژیم صهیونیستی سردمدار بزرگ عملیاتی است که خود به دیگران نسبت داده و آنها را تروریست خوانده است.

■**خلاصه داستان**

سال ۱۹۷۲ است و بازی‌های المپیک تابستانی در مونیخ جریان دارد. مبارزان فلسطینی ۱۱ عضو هیات اعزامی رژیم صهیونیستی به این رقابت‌ها را به هلاکت می‌رسانند. اسرائیلی‌ها به فکر تلافی می افتند. یک افسر موساد به نام افرائیم، یک مقام و تروریست وابسته به این سازمان را که اوئر نام دارد و پیشتر پادبگارد گلدلا ممر نخست وزیر اسرائیل بوده فرامی‌خواند و به او ماموریت می‌دهد که ۱۱ مبارز فلسطینی را که در اروپا فعالیتند ترور کند. تیمی که اوئر برای این کار تشکیل می‌دهد، مشتمل بر چند تروریست و بمب‌ساز با نام‌های کوچک استیو، کارل و رابرت است. این گروه دست به کار می‌شود و ابتدا دو مبارز فلسطینی را در پاریس و قبرس هدف قرار می‌دهد. اوئر متوجه می‌شود که سه نفر دیگر که نام‌شان در فهرست واگذار شده به وی قرار دارد، در بیروت مستقر هستند. ماجرا منجر به به شهادت رسیدن این رزمنده‌ها می‌شود، با این حال چون اوئر بدون کسب اجازه از موساد مستقیماً با ارتش اسرائیل برای انجام وظایف محوله همکاری کرده، زیر سؤال می‌رود و سران موساد از دست او ناراحت می‌شوند. تلاش برای کشتن هفتمین رزمنده فلسطینی بی‌حاصل می‌ماند و کار به یک درگیری وسیع خیابانی کشیده می‌شود. اوئر متوجه می‌شود که از هیچ سو مورد حمایت نیست و دوست و همکار وی کارل نیز کشته می‌شود و سپس نوبت رابرت می‌رسد. اوئر به فرار گذاشته و ماموریت را ناتمام می‌گذارد و به بروکلین نیویورک نزد خانواده‌اش می‌رود. افرائیم برای جذب او مجدداً اقدام می‌کند اما اوئر نمی‌پذیرد. تروریست‌های اسرائیلی آشکارا شکست خورده‌اند.

■**هواشناس (The weatherman)**

**آدم‌های گمشده**
محصول: آمریکا و آلمان (۲۰۰۵)، کارگردان: گور ورینسکی، بازیگران اصلی: نیکولاس کیج، مایکل کین، هوپ دیویس و مایکل ریسپولی، مدت: ۱۰۱ دقیقه.

دیوید جیز: پس از تمام شور و غوغای «دزدهای دریایی



کارائیب» و نور مثبت و امیدی که از آن می‌بارید، لایذ باید نوبت به «هواشناس» می‌رسید که در نقطه مقابل آن قرار دارد و تیره و ناامیدانه و کم‌تحرك است و به عنوان کار بعدی و جدید گور ورینسکی متمرکز بر زندگی یک مرد هواشناس در شبکه‌های تلویزیونی شیکاگو است. مردی که دیوید اسپریتز نام دارد و از او افسردگی و ناراحتی‌ای می‌بارد که امکان ندارد بتوانید آن را در هیچ‌یک از کاراکترهای فیلم «دزدهای دریایی کارائیب» بیابید. لایذ می‌داندیکه اجرای برنامه‌های هواشناسی در شبکه‌های تلویزیونی هم از نقاط اوج کار این شبکه‌ها نیست. شاید در برخی فیلم‌های سینمایی قبلی مثل «زدیک و شخصی» با بازی میشل فایفر و «مردن برای» با بازی نیکول کیدمن چنین پست و زمینه ساز مشاغل بهتر و ارتقای شغلی کاراکترها بوده باشد و آن را چنین جلوه‌گر ساخته باشد، اما باز هم قیاس مستقیم بین آدم‌های این فیلم‌ها سخت است. «مردن برای» کاراکتر کیدمن دارای نوعی عصیانیت در کارها و برخوردهای خود است اما عصیانیت بیشتر را در حرکات کاراکتر دیوید اسپریتز در فیلم «هواشناس» بچویدید. او دائماً در حال حرکت و رفت و آمد است با این امید که در پشت ورای زندگی کاری‌اش مفهومی را درجوبد و به چیزی تکیه کند. شاید برخی از دیالوگ‌ها و بخش‌های مربوط

به وی توام با شادی باشند، اما خود او آدم شادی نیست و این نمی‌توان شکی را به دل راه داد. او به مناظر و قسمت‌های مختلف شهری که باید هوای آن را گزارش کند، می‌نگرد و گاهی حس می‌کند که ارتباط لازم را با آن ندارد. نگاهی به خانه مسکونی قبلی‌اش می‌اندازد و خشم او را می‌گیرد. حتی وقتی ریزش برف باعث ایجاد ترافیک می‌شود، این مرد احساس گناه می‌کند. او طبعاً از برخورد گاه‌بی‌رحمانه و منفی مردم با خود نیز راضی نیست. گاهی پیش می‌آید که مردم چیزی را به سمت او پرت می‌کنند و وقتی لباس فرم می‌پوشد، به نظرش می‌آید که مورد تمسخر قرار دارد. او خبر بیماری کشنده پدرش را هم با تلخی هر چه بیشتر دریافت می‌دارد و وقتی به عیادت پدرش می‌رود، به او پای سبب تعارف می‌کند و به نظر می‌رسد که خود وی نیز زندگی‌ای «گیاهی» دارد. حتی وقتی کسی دیوید را به سادگی صدا می‌زند، عکس‌العمل‌های او طبیعی نیست و برداشت و طرز تلقی خود او این است که فرقی با غذای فوری ندارد، زیرا مردم به هر دو متاع نیازی لحظه‌ای دارند و هیچ کس به طور درازمدت و عمیق به او نگاه نمی‌کند. پدر او که قبلاً هم وصف‌اش رفت (با بازی مایکل کین) یک رمان نویس است که سابقه فتح جایزه ادبی پولیتزر را هم دارد و مثل او جدی و سرسخت است. رزمشی‌اش می‌رود، به هر حال سببایی قیاس با پدرش بیشتر رو به رنگ پریدگی‌های دارد. او و همسرش نورین (با بازی هوپ دیویس) به زندگی در حاشیه و با آرازش راضی‌اند. پسر آنها مایک هم مشکلاتی در زمینه استفاده از قرص‌ها و داروهایش دارد و دخترشان وقتی به کلاس‌های هنری و ورزشی‌اش می‌رود، به هر جایی خیره می‌ماند و همکلاسی‌هایش سر به سر او می‌گذارند. اینجا هم دیوید موفق نیست زیرا وقتی می‌خواهد او را به مشغولیت‌های دیگری مثل ورزش تیراندازی جلب و جذب کند، نمی‌تواند و دخترش مثل یک آدم گمشده نشان می‌دهد. هرچه هست طبیعت شاد و خوشان «دزدهای دریایی کارائیب یک» و دو قسمت بعدی آن که به زودی از راه می‌رسند، بیشتر با دید و روش هسای کساری و ریسنسکی همخوانی دارد.

او که در «تسله‌مدوش» (۱۹۹۷) هم یک غوغای شاد را به راه انداخته بود، به درن این تیرگی‌ها نمی‌خورد. شاید کلساندرا نیز بتواند در شاهکارهای اجتماعی خود به نام‌های «درباره اشمیت» و «سایدویز» با استادی از بحران‌های میانسالی سخن گوید و آدم‌ها را در این راه با خود همراه کند، اما ورینسکی نمی‌تواند. تداوم‌ها در فیلم او شاید حقیقتی باشد، اما وحشتناک و همین مسئله برای فراری دادن بیننده‌ها کفایت می‌کند. در مثل همان عناصری که کاراکتر دیوید اسپریتز را از زندگی فراری داده است.



■**خلاصه داستان**

در آمریکا در زمان حاضر به سر می‌بریم. دیوید اسپریتز مردی است که هر روز در یک شبکه تلویزیونی در شیکاگو ظاهر می‌شود و به پیش‌بینی وضع هوای پرده‌از، اما او با همسرش نورین متارکه کرده و پسرش مایک نیز از اعتیاد به آثار استفاده از داروها رنج می‌برد و دخترش هم دور از چشم او دائماً سگیار می‌کشد. افرائیم پدر معروف دیوید هم که دست در کار نویسندگی دارد، از زندگی شغلی وی راضی نیست. دیوید اغلب مورد تمسخر مردم قرار دارد و وقتی برای بررسی یک موقعیت شغلی جدید به نیویورک سفر می‌کند و پدرش نیز برای ادامه مذاوای خود به آنجا می‌آید، مایک به اتهام خسارت وارد کردن به اتومبیل مشاور پزشکی و دکتر خود بازشدش می‌شود. در بازگشت به خانه، مشکلات دیوید همچنان ادامه می‌یابد و همسر جدا شده او تصمیم به ازدواج با مردی دیگر می‌گیرد. در همین حال رابرت می‌گوید که بیماری‌اش چنان شدت گرفته است که فقط چند هفته زندگی خواهد ماند و به این خاطر خانواده او یک مراسم تجلیل برای وی برپا می‌دارند. با این حال وقتی قرار است دیوید در آنجا نطقی را ادا کند، برق خانه قطع می‌شود و برنامه او به هم می‌خورد. رابرت چند روز بعد چشم از جهان فرو می‌بندد و دیوید به سراغ پزشک پدرش می‌رود و از او رضایت لازم برای پایان دادن به اقدامات قضایی‌اش علیه پسر خود را می‌گیرد. دیوید اسپریتز سرانجام شغلی را که در تلویزیون نیویورک می‌خواسته است، به دست می‌آورد و برای اقامت به آنجا می‌رود و حس می‌کند که برخورد مردم با وی در آنجا دستانه تر است و دیگر کسی او را مسخره نمی‌کند.

## قاعده بازی

نگاهی به فیلم وقایع نگاری نارنیا

## این فقط یک کمد نیست

ترجمه: **مینا ساجدی‌نیا**

فیلم «وقایع نگاری نارنیا: شیر، جادوگر و کمد لباس» به آندرو آدامسن براساس فیلمنامه‌ای از کتاب پرفرقدار سی. اس. لوئیس کارگردانی کرده است. کتاب هفت جلدی و مشهور لوئیس مجموعه‌ای به هم پیوسته است که مثل داستان‌های هری پاتر طرفداران پر و پا قرصی در سطح بین‌المللی دارد و از قرار معلوم شرکت والت دیزنی قصد دارد کار ساخت انیمیشن این مجموعه پرفرقدار را در آینده نزدیک آغاز کند.

نارنیا داستان چهار دختر و پسر نوجوان و به عبارتی دو خواهر و دو برادر است که با کمک یک کمد لباس به سرزمین استثنایی و جادویی به نارنیا سفر می‌کنند. آنها که در دوران جنگ جهانی اول از منازل خود در شهر لندن به خانه یک پروفسور نیمه‌دیوانه انگلیسی در حومه شهر تبعید شده‌اند، حال و روز خوشی ندارند اما با کشف یک کمد لباس پر از کت‌های خز در خانه این پروفسور دیوانه توسط لوسی، دنیای تازه و خارق‌العاده‌ای پیش چشمانشان گشوده می‌شود. کمد کذایی یک کمد لباس معمولی نیست بلکه این قابلیت را دارد که پای پتیر، سوزان، ادموند و لوسی را به دنیای جادویی به نام نارنیا باز کند. سرزمینی که در آن حیوانات به زبان آدمیزاد سخن می‌گویند و حاکمش شیری مهربان، کاردان و زتوف به نام اصلان است که با قوانین مختص به خودش ساکنان نارنیا را رهبری می‌کند. اولین کسی که پا به سرزمین نارنیا می‌گذارد لوسی است. زمانی که دنیای برای دوستانش تعریف می‌کند دشتش می‌اندازند و حرف‌هایش را باور نمی‌کنند، اما وقتی که لوسی آنها را با خود به درون کمد لباس می‌برد و پاشان را به نارنیا باز می‌کند، حرف‌هایشان را پس می‌گیرند. مشکل اینجااست که نارنیا طلسم شده، از چهار قهرمان نوجوان فیلم کمک می‌گیرند تا از شر نیروی جادویی جانیس خیبت راحت شوند. . . .



تخیلی، مشاهده رنج و عذاب حیوانات آن سرزمین و تلاش برای رهاندن آنها دستمایه‌های خوبی برای ساخت فیلمی نوجوانانه به کارگردان می‌دهد.

در مجموعه داستان نارنیا نمادهای مسیحیت به چشم می‌خورند. اصلان (سلطان نارنیا با صدای لیام نینسن) استعاره‌ای از مسیح است. در واقع حضور این نماد پیش از هر موضوع دیگری بر فضای فیلم حاکم است. آندرو آدامسن که پیش از این انیمیشن شرکت را از وی شاهد بودیم به نارنیا نشان داد که راه خودش را در هالیوود پیدا کرده است. «تای بور» منتقد «بوستون گلوب»، وقایع نگاری نارنیا را چنین توصیف می‌کند: یک نفس عمیق بکشید و ریلکس باشید، اصلان خون کسی را نمی‌ریزد.

«شیر» جادوگر و کمد لباس» نخستین کتاب از مجموعه هفت‌جلدی سی. اس. لوئیس، وقایع دنیای جادویی به نام نارنیا را روایت می‌کند که بچه‌هایی از دنیای

ما کشف‌اش می‌کنند.

سی. اس. لوئیس فیلسوف، نویسنده و استاد دانشگاه آکسفورد که مجموعه این داستان‌ها را در طول دوران بعد از جنگ جهانی دوم نوشته به شخصیت‌های داستانش تمثیلی مسیحی داده است. وقایع نگاری نارنیا از یک روز صبح بکشد و بارانی شهر لندن آغاز نمی‌شود بلکه صحنه ابتدای فیلم شاهد مباران شهر لندن توسط هواپیماهای آلمان نازی و فرار کودکان به سمت پناهگاه‌ها است. پتر بزرگ‌ترین عضو گروه چهار نفره قهرمانان فیلم به همراه سوزان تئو تقو و بهانه‌گیر، ادموند بدقتی و لوسی کسوت جادوگری سفیدپوش به نام جادیس ظاهر شده است. صورت پخی و مثلث شکل او به‌خوبی با ایفای نقش جادوگر تطابق دارد. در صحنه‌ای از فیلم بچه‌ها با یک جفت سگ ای می‌مواجه می‌شوند که آنها را از یک پیشگوی قدیمی آگاه می‌کنند.

طبق این پیشگوی چهار انسان به نارنیا می‌آیند و اهالی را از شر جادوی جادیس سفیدپوش آزاد می‌کنند. خب حالا پای ما به مشکل اصلی داستان فیلم باز شده است؛ مسئله‌ای که دست‌اندرکاران اثر هرگز درپی حل آن برنیا‌نم‌ند. آندرو آدامسن نشان داده که با حیوانات و موجودات عجیب‌الخلقه نظیر شرک راح‌ت‌تر از انسان‌ها کنار می‌آید و تا آخرین لحظه تمایل دارد توانایی انسان‌ها را در برابر موجودات ماورایی و عجیب‌الخلقه به چالش بکشد.

«راجر ایبرت» منتقد مشهور سینما در نقد فیلم می‌نویسد: سی. اس. لوئیس نویسنده مجموعه کتاب‌های نارنیا و «تالکین» نویسنده سه‌گانه «ارباب حلقه‌ها» دوستان نزدیکی بودند که هر دو در دانشگاه آکسفورد تدریس می‌کردند، یک نوع نوپ می‌کشیدند، یک نوع نوشتندنی می‌کردند و همسفر معتقد بودند.

با این همه گرچه لوئیس عاشق دنیای تالکین بود اما این مهر و علاقه منجر به تقلید نشد. البته جای تعجب ندارد، زمانی که شما دنیای خودتان را خلق می‌کنید از دنیای دیگران دور می‌افتید. دنیای جی. آر. تالکین مختص به دوران میانی زمین شناسی بود اما لوئیس به معنای واقعی کلمه به دنیای بعدی می‌اندیشد؛ دنیایی که در شعری از ای. ای. کامینگز به آن اشاره شده و به‌نظر می‌رسد الهام بخش لوئیس در نوشتن مجموعه نارنیا بوده است:

«به من گوش بده؛ اینجا دوخ است، جهمنی از دنیای خوب دیگر، بیا برویم.»